عکس: ایران

روایتی از آیین تشییع پیکر تمام اعضای خانواده یک دانشمند هسته‌ای در گلزار شهدای شهرستان ساری

فرزند ایران در خاک مازندران آرام گرفت

گزارش

سهیلا نوری/ «مِسلمانون هیچکی مار نَووِیه مار / مار بَمیره وا مار بَمیره / هیچ ماری مثل مِن نَووِیه داغدار / مار بمیره وا مار بمیره پِسرره گَت هاکردمِه مِن زار و زار / مار بَمیره وا مار بَمیره / قیامِت بَهیه اَمِستِه دیدار / مار بَمیره وا مار بَمیره» زن سالخورده کنار مزاری در گلزار شهدای شهرساری در حالی این مویه مازنی را می‌خواند که مردی حزین با موهای سپید، به مزار پوشیده با پرچم سه‌رنگ ایران تعظیم می‌کند. زن با فرزند شهیدش از داغ سنگینی می‌گوید که تجربه آن را برای هیچ مادری نمی‌خواهد و پدر در حالی که قامتش خمیده، با افتخار به مزار پسرش ادای احترام می‌کند. اینجا تمام اعضای خانواده دانشمند هسته‌ای کشورمان (علی باکویی کتریمی، مونا باکویی همسر وی، آرمین فرزند ۱۷ ساله و تابوت خالی یاسمین دختر خانواده) در سرزمین مادری به خاک سپرده شده‌اند. گزارش پیش رو، روایتی پرافتخار و در عین حال دردناک از تشییع پیکر اعضای این خانواده است با یک نقطه عطف؛ در نتیجه انفجار شدید، هیچ نشانی از پیکر دختر خانواده که دانشجوی دانشگاه صنعتی شریف بود، پیدا نشد و پس از ۷ روز قاب عکس او در کنار تابوت اعضای خانواده، به صورت نمادین روی شانه‌های مردم شهر در راهپیمایی «خشم و نصر» تشییع شد. این مراسم به‌رغم اینکه احساس غرور و افتخار صدها مازنی زبان و ایرانی را برانگیخت، قلب‌های بسیاری را به درد آورد؛ ژنرال علمی وطن، این بار بدون دخترش به شمال آمد.

دشمن بی‌مایه در سیاهی شب جان خانواده ۴ نفره او را گرفت و این برای اولین بار بود که خانواده بدون «یاسمین» راهی سفر شدند.

جمعه بیست‌وسوم خردادماه ساعت ۳ و ۳۰ دقیقه بامداد به وقت محلی تهران، دست نخست‌وزیر اسرائیل برای جهان رو شد. او که بارها پشت شعارهای پوشالی خود مخفی شده و با این ادعای دروغین که غیرنظامیان و مناطق مسکونی هدف حمله‌های ناجوانمردانه او و سیاستمدارانش نیستند، هجوم نظامی به خاک ایران را در حالی آغاز کرد که هدف اولین تجاوز هوایی این رژیم به منطقه مسکونی نارمک پایتخت، «علی باکویی‌کتریمی» بود. در پی همین تجاوز آشکار، دانشمند هسته‌ای کشورمان و تمام اعضای خانواده او به شهادت رسیدند.

این تجاوز نظامی در ساعتی اتفاق افتاد که ساکنان غیرنظامی میدان هفتم و هشتم نارمک، همانند اعضای خانواده دانشمند هسته‌ای کشورمان در خواب بودند. به گفته برادر همسر این شهید که از آتش‌نشانان منطقه شرق تهران است و از دقایق ابتدایی این جنایت در صحنه حاضر شده بود، در اثر انفجار بامداد جمعه، ساختمان‌های زیادی در منطقه فرو ریخت یا غیر قابل سکونت شد، افراد بسیاری خانه به دوش شدند و چند ده مرد، زن و کودک بی‌گناه همچون خانواده باکویی به شهادت رسیدند.

عکس: محسن هدایی/ خبرنا

عکس: مصطفی شاه‌چی/ ایسنا

آغوش باز مازندران به روی فرزندانش

نمی‌داند برای برادرش گریه کند یا به عزای تک‌تک اعضای خانواده او بنشیند، نمی‌داند به پدر و مادرش دلداری دهد یا به آنها تبریک بگوید که از دل یک روستا، دانشمندی را به میهن تقدیم کردند. «نورالدین باکویی‌کتریمی» برادر بزرگ‌تر شهید، سخت‌ترین بخش این فقدان را مفقودالاثر شدن برادرزاده‌اش یاسمین می‌داند و می‌گوید: «سابقه نداشت خانواده برادرم را ۳ نفری ببینم. او به قدری خانواده‌دوست و روابط این فرزندان با پدر و مادرشان به اندازه‌ای خوب بود که هیچ‌وقت از هم دور نبودند، ولی دشمن سفاک که جرأت روبه‌رو شدن با برادرم را نداشت، در دل شب و در حالی که به همراه خانواده‌اش در خواب بود، آنها را به شهادت رساند، برای همین من این رژیم را سفاک می‌خوانم؛ همسر برادرم که دختردایی ما بود، یک بانوی تحصیل‌کرده و خانه‌دار بود. آرمین عزیز ما ۱۷ سال بیشتر نداشت و برای کنکور آماده می‌شد. یاسمین جانمان هم دانشجوی ترم آخر رشته نرم‌افزار کامپیوتر در مقطع کارشناسی ارشد دانشگاه صنعتی شریف بود و هیچ کدام از آنها نظامی نبودند ولی دشمن سنگدل داغ تک‌تک آنها را بر قلب ما گذاشت و امان از داغ یاسمین جانم که هیچ اثری از پیکر او پیدا نشد.»

این برادر شهید در ادامه با تأکید بر اینکه برادرش عاشق ایران بود و در نهایت هم فدای ایران شد، به تخصص و تحصیلات او اشاره و اضافه می‌کند: «علی بعد از من به دنیا آمد. متولد بیست‌وهفتم دی‌ماه سال ۱۳۵۳ بود. زادگاه خانواده ۱۲ نفره ما روستای کتریم از توابع بخش دودانگه شهرستان ساری است و علی تا مقطع راهنمایی در همین منطقه درس خواند. معلم‌ها همیشه به هوش او احسنت و به پدرم برای آینده روشن علی تبریک می‌گفتند. تا چشم به هم زدیم، برادرم برای ادامه تحصیل در رشته مهندسی مکانیک به دانشگاه شاهین‌شهر اصفهان و پس از فارغ‌التحصیلی به پایتخت رفت تا ادامه تحصیل و تخصص او در مسیر سرافرازی میهن پیش برود.»

> برادر من بچه کشاورز بود و در یک خانه ساده و یک خانواده ساده‌زیست رویای فداشدن برای ایران را در سر پروراند. نه فقط مایه افتخار اهالی منطقه دودانگه بلکه مایه افتخار همه ایرانیانی است که فارغ از مسائل سیاسی و جناحی، برای خاک میهن ارزش و احترام قائل هستند. این یک واقعیت است که خون شهدا با هر موضوع دیگری فرق دارد و نباید ارزش آن را با مسائل سیاسی مقایسه کرد، زیرا افراد بسیاری شبیه برادر من ارزشمندترین دارایی خود یعنی جان‌شان را در راه ایران فدا کردند

الگوی دانش‌آموزان روستا

یکی از مردان سیاه‌پوش در این مراسم پر از درد و افتخار، جوانی است که اصالت او هم به زادگاه شهید علی باکویی‌کتریمی برمی‌گردد. «قاسم مهدوی» دهیار روستای کتریم از روزهایی تعریف می‌کند که شهید باکویی برای او و بسیاری از دانش‌آموزان روستا به یک الگو تبدیل شده بود: «من ۶ سال از علی آقا کوچک‌ترم، ولی خوب یادم هست در مدرسه، معلم‌ها برای اینکه به ما انگیزه بدهند و در ما حس رقابت ایجاد کنند، او را مثال می‌زدند تا اینکه من بزرگ‌تر شدم و هر چه بیشتر روی رفتار علی‌آقا که هر سال برای دیدن خانواده به روستا می‌آمد دقیق شدم، جز تواضع و خاکی بودن از او چیزی ندیدم تا حدی که خیلی از ما نمی‌دانستیم شغل مهمی دارد. همیشه حرف‌های آموزنده می‌زد و نسبت به تصحیح اشتباه اطرافیان احساس مسئولیت می‌کرد. اینکه با وجود شرایط حساس کشور، استاندار، فرماندار و بسیاری از مسئولان کشوری در مراسم تشییع او و اعضای خانواده‌اش شرکت کردند، همه حرف‌های بنده را تأیید می‌کند؛ با اینکه همه ما امروز آمدیم تا پاسدار خونی باشیم که وطن را زنده نگه داشته است.»

ادای احترام پدر

۴ خواهر شهید آرام و قرار ندارند. آنها نه‌تنها برادرشان را، که به گفته خودشان مشاورشان را از دست داده‌اند. این‌طور که می‌گویند، هر جا حس می‌کرد خواهرانش با چالشی روبه‌رو شده‌اند، راه را نشان‌شان می‌داد. آنها تازه امروز درک کرده‌اند چرا پدر برای علی و شخصیت او احترام زیادی قائل بود.

پدر ۸۳ ساله جزو آخرین نفراتی است که از کنار مزار پسر شهیدش برمی‌خیزد. فرزند ۵۱ ساله‌اش را به خاک سپرده و این بار به پیکر در آغوش خاک او تعظیم می‌کند: «حساب علی با بقیه سوا بود. این بچه نام پدر مرحومم و میراث او را زنده نگه داشت. پدرم «ملا موسی باکویی» قبل از سال ۱۳۴۸ که روستاها امکانات بسیار کمتری از امروز داشتند، صاحب و معلم یک مکتبخانه بود و در طول ۳۸ سالی که آنجا را سر پا نگه داشت، براساس دستخط هایی که من از آن دوران دارم، بالای ۳۰۰ نفر را از روستاهای دور و نزدیک سواددار کرد. ۱۳ نفر از شاگردان پدرم لباس روحانیت پوشیدند. مادرم «زهراخاتون» هم که با پدرم هم‌عقیده بود، در آن روزگار سخت که روستاهای اطراف جاده‌های درست و حسابی نداشتند، کفش‌های شاگردان پدرم را که آن زمان از پشم گوسفند درست می‌شد و به آن «شِرِه» می‌گفتند، تمیز می‌کرد تا در مسیر برگشت، بیش از پیش گِلی و سنگین نشوند و بدون دردسر به خانه‌هایشان برسند. من هم پیش پدرم سواددار شدم، برای همین خوب خاطرم هست که چقدر به علم و سواد ارزش و اهمیت می‌داد. حالا امروز خدا را شکر می‌کنم که پسرم هم در همین راه قدم‌های محکمی برداشت و روسفیدم کرد.»

«حاج محمدعلی» که تا چشمش به تابوت فرزندش روی شانه‌های مردم شهر افتاده بود، با صدای بلند ۳ مرتبه رو به سوی تابوت سلام کرده بود، حالا و به رسم خداحافظی رو به مزار فرزند تعظیم و خدا را به خاطر هدیه‌ای که حالا از او گرفته شده، شکر می‌کند. پیرمرد که همه عمر به کشاورزی، شالی‌کوبی، نجاری و خیاطی مشغول بوده و با دسترنج خود چرخ خانواده ۱۲ نفره‌اش را گردانده، برای رفاه حال مردم روستا هم تلاش بسیاری کرده و در آب‌رسانی به روستا نقش ویژه‌ای داشته، از این رو در میان بسیاری از کسانی که در این مراسم تشییع شرکت کرده‌اند، ذکر خیر او و خانواده‌اش است.

لالایی مادر

مِره یاد بیموئه گهره کنار / مار بَمیره وا مار بَمیره / زمستون شو نیشتبیمِه بیدار / مار بَمیره وا مار بَمیره

پِسر پِسر کمبه روز جِدایی / مار بَمیره وا مار بَمیره / پِسر پِسر کمبه شو تا صِواحی / مار بَمیره وا مار بَمیره

مِه دل از داغ تِه چه نَوونه پاره / مارب‌میره وا مار بَمیره / مِه پسر بَمِرده مِه تَن نِخارِه / مار بَمیره وا مار بَمیره

پِسر تِه غم مِره زود پیر هاکرده / مار بَمیره وا مار بَمیره / غِصه مِه سینه رِه زنجیر هاکرده/ مار بَمیره وا مار بَمیره

کنار مزار پوشیده با پرچم ۳ رنگ ایران، زنی سالخورده این مویه معروف مادران شهید مازنی را می‌خواند. اینجا به عزای ۴ جگرگوشه خود نشسته است؛ نه فقط برای پسرش که دارد برای عروسش، برای آرمین ۱۷ ساله و برای یاسمین بی‌نشانش هم لالایی می‌خواند. به سیاق همه مادران ایران، باور دارد فرزند در هر سنی هم که باشد، برای مادرش بچه است و حالا که امشب اولین شب آرمیدن پاره‌های تنش در خاک سرد این مزار است، با چشمان اشکبار برایشان مویه می‌کند. زبان حال مادرانی را می‌خواند که در روزگار کم‌امکانات، شیران بیشه ایران را پرورش دادند؛ مادرانی که شب‌های سرد زمستان کنار گهواره فرزندشان تا صبح از شجاعت و عشق به میهن لالایی خواندند؛ مادرانی که روز جدایی‌شان فرا رسیده و از داغ دلبندشان به یکباره پیر شدند.

خون شهدا سیاسی نیست

«برادر من آقازاده نبود. یک روز کلاس خصوصی نرفته بود. بچه‌کشاورز بود و در یک خانه ساده و یک خانواده ساده‌زیست رویای فدا شدن برای ایران را در سر پروراند. همیشه هوای ما خواهر و برادرها را داشت و دلسوزمان بود. همین یک ماه پیش که آخرین دیدارمان بود، ما را به داشتن یک زندگی آبرومند سفارش کرد و حالا که با سبک زندگی و با نحوه از دنیا رفتنش تا مغز استخوان تک‌تک ما را سوزانده، احساس افتخار را به تک‌تک ما هدیه داد.»

اینها جملات برادر دیگر شهید علی باکویی است که باور دارد خون برادرش و خانواده او پایمال نشده است و ادامه می‌دهد: «برادرم نه فقط مایه افتخار اهالی منطقه دودانگه، بلکه مایه افتخار همه ایرانیانی است که فارغ از مسائل سیاسی و جناحی، برای خاک میهن ارزش و احترام قائل هستند. این یک واقعیت است که خون شهدا با هر موضوع دیگری فرق دارد و نباید ارزش آن را با مسائل سیاسی مقایسه کرد، زیرا افراد بسیاری شبیه برادر من ارزشمندترین دارایی خود یعنی جان‌شان را در راه ایران فدا کردند. این اعتقاد من از آنجایی نشأت می‌گیرد که در ۱۴ سالگی راهی جبهه شدم و هر که در آن فضا قرار می‌گرفت، می‌دانست احتمال دارد به شهادت برسد، اما وقتی این دشمن نانجیب در دل سیاهی شب به مناطق غیرنظامی حمله کرد، زنان و کودکان بی‌گناهی را که قرار بود یک زندگی عادی داشته باشند و برای رسیدن به اهداف‌شان تلاش کنند، در یک عملیات نظامی به شهادت رساند. مگر مونا جان، آرمین عزیز و یاسمین بی‌گناه ما نظامی بودند که این‌چنین ناجوانمردانه به شهادت رسیدند.»

> در نتیجه انفجار شدید، هیچ نشانی از پیکر دختر خانواده که دانشجوی دانشگاه صنعتی شریف بود، پیدا نشد؛ ژنرال علمی وطن، این‌بار بدون دخترش به شمال آمد. دشمن بی‌مایه در سیاهی شب جان خانواده ۴ نفره او را گرفت و این برای اولین‌بار بود که خانواده بدون «یاسمین» راهی سفر شدند

آنچه بود و کسی ندید

شهید علی باکویی در کودکی، مقطع تحصیلی ابتدایی را در روستای محل تولدش گذراند. مقطع راهنمایی را در روستای کندِلَک خواند و برای ادامه تحصیل در مقطع دبیرستان به شهرستان ساری رفت. این‌طور که همکلاسی‌ها و کسانی که او را می‌شناختند می‌گویند، به قدری دانش‌آموز باهوشی بود که بسیاری از معلم‌ها تا سال‌ها بعد سراغش را می‌گرفتند. یک مرتبه در امتحانات نهایی نمره الف منطقه را کسب کرده بود و بعضی از معلم‌ها که به شک افتاده بودند، بار دیگر از او امتحان گرفتند، اما در کمال ناباوری متوجه شدند علی باکویی به‌رغم اینکه در مدرسه سطح بالایی درس نخوانده، کلاس‌های فوق‌العاده نگذرانده و برای درس و مشق او هزینه‌های هنگفتی خرج نشده، به سخت‌ترین سؤالات ممکن هم پاسخ می‌دهد. انتهای این مسیر یادگیری هم به سربلندی فرزند ایران ختم شد.

طی روزهای گذشته نیز فدراسیون بوکس «شهید علی باکویی» را از مربیان و داوران این رشته ورزشی معرفی کرد و از قول رئیس هیأت بوکس استان تهران نوشت: «پس از شهادت این دانشمند هسته‌ای، خانواده بزرگ بوکس که به هیچ عنوان از جایگاه علمی او اطلاع نداشت در شوک فرو رفت چراکه باورش بسیار سخت است این شهید عزیز با چنین جایگاهی گمنام زندگی و برای موفقیت کشورمان بدون سر و صدا تلاش کرد. علاقه و تسلط او به بوکس تا حدی بود که در شمال شرق تهران مربیگری می‌کرد، اما متأسفانه رژیم اشغالگر قدس چنین شخصیت بزرگ و علمی را از ما گرفت.»

ایران
با رسانه‌های متنوع مؤسسه ایران
دیده خواهید شد
الوفاق
IRAN DAILY
ایران online
ایران ورزشی
خط ویژه
پذیرش آگهی
۱۸۷۷
ایران